

## بازی

### +++++ مریم رئیس دانا

- چرا همه چیز غلطه؟
- چه چیز؟
- همه چیز
- چه چیز؟
- همه چیز
- منظورت را نمی فهمم؟
- خوب هم میفهمی.
- چه چیز غلطه؟ بگو حرف بزن.
- ( سرش پائین است. سرش را تکان می دهد. ) خودت خوب می دانی.
- رابطه من و تو، رابطه من و محمد، رابطه من و او، رابطه من و او؟
- آره.
- غلط نیست. درسته.
- غلطه، همه چیز غلطه.
- غلط نیست، درسته، اما زشت.
- آره زشته.
- تو از من ناراحتی؟
- ( سکوت )
- از اینکه شماره ام را به او دادم ناراحتی؟
- ( شانه هایش را بالا می اندازد. )
- تو که می دانی محمد تمام زندگی مرا اشغال کرده. من محمد را دوست دارم. از من ناراحت نباش.
- ( سکوت )
- از من ناراحت نباش. من می میرم. دوست دارم.
- ( سکوت )
- من شبانه روز به محمد فکر می کنم.
- ( سکوت )
- من او را دوست ندارم. اصلن مسئله من نیست.
- تو ماشین گفתי خیلی دوستش داری، خیلی با شخصیت است.
- اما محمد خیلی برایم مهم است.
- آره، ولی او را هم دوست داری.
- نه، نه آن طور که تو فکر میکنی. من برخوردم با مردها این طوره. می خواهم مورد توجه باشم. دست خودم نیست.

( سکوت )

تو از من ناراحتی؟

- در حیرتم.

- من از نگاه هایش می ترسم، حتا می ترسم تنهائی بروم خانه اش.

- نترس، برو، شاید از یک چیزهائی اش هم خوشت بیاید.

( خنده )

- نگاه هایش عجیب است

- عجیب است.

- از نگاه هایش می ترسم.

- من شش ماه گرفتار این نگاه بودم.

- مثل آنتونی هاپکینز نگاه می کند، تو سکوت بره ها.

- شش ماه گرفتار نگاه هایش شده بود، و حالا می فهمم مریض است.

- می ترسم تنهائی بروم خانه اش.

- نترس، برو. آزاری نمی رساند. فقط نگاهش عجیب است. بازی اش بده.

- این آدم را نمی شود بازی داد.

- می شود

- باید فکر کنم.

- لازم نیست. خودت باش. روزی یک بار بهش تلفن کن.

- ساده نیست، با بقیه فرق دارد. به دام نمی افتد.

- می افتد. مثل همیشه باش. خودت باش. همان کاری را بکن که با بقیه می کنی.

- این بازی فرق می کند.

- فرق نمی کند، دیدی چطوری تو بازی آمد. دیدی وقتی تو محمد ازش خواستید نقش مرد

فیلمنامه را بازی کند، تن داد، آمد تو بازی، فریب خورد.

( خنده ) سخت نیست.

- باشه، بهش تلفن می کنم. تو از من ناراحتی؟

- من همان آدمی هستم که منصور را به تو بخشیدم. حسودی ندارد، مهم نیستند. ابژه های

زندگی من اند. ولی این بار فرق داشت، فرقی این بود که برایم عزیز بود.

مردها برایم ابزار های سرگرمی اند. و خدا مرد را آفرید تا زن تبسم کند، تا زن تفریح . مرد نوع

پست از نژاد بشر است. جنس دوم است.

- از من ناراحتی؟

- فیلم کلکسیونر پروانه ها یادت هست؟

- آره، مگر پروانه جمع می کند؟

- زیر میز و روی میز پر بود از عروسک های ریز و درشتی که دخترها بهش داده بودند

- شکلات هائی را که دخترها بهش داده بودند گذاشت جلو ما.

- پرده ها قرمز، تخت خواب و پتو و دشب قرمز، دیوارها سیاه، اجاق گاز سیاه، یخچال و فریزر

سیاه، سقف سیا، میز سیاه.

- تمام فکروقتش دختر بازی است. همه چیز را طوری مرتب و دکور کرده بود که دخترها

خوششان بیاید.

- یک آدم سالم چه طور می تواند تو این فضا طاقت بیاورد؟

- مریض است.

( سکوت )

- بهش تلفن کن، برو پیش اش، بازی اش بده؟

می روم، ام فیلم ام که تمام شد. حالا تمرکز ندارم. محمد را دوست دارم.

- نداری. محمد ابزار است برای تو. نوکر توست.

- محمد چطور؟ دوستم ندارد؟

- نه آن قدر که می گوید. ( سکوت ) امشب همه تان را نگاه می کردم. همه برای هم بازی می

کردید. هر سه تا.

- حتما محمد؟

- حتما محمد.

- دوست ندارد.

- نه آن قدر که می گوید. مثل تو. قضیه فقط تصاحب کردن است.

- قضیه فقط تصاحب است.

- آره بعدش مرغ همسایه غاز می شود

( سکوت )

تو از من ناراحتی؟

- می دانی من و تو، شبیه کدام یک از شخصیت های امان های کلاسیک هستیم؟

- جان شیفته؟

- جان شیفته. خدا را شکر که تو با هوش هستی.

آنت پیش خودش فکر میکرد، چرا سیلوی این چیز ها را می دزدد؟ مال خودش است.

- یا آن جا که شوهر سیلوی از آنت خوشش آمده بود و سیلوی فهمید، رابطه شان شکر آب شد.

ولی دو باره خواهر شدند.

- آره.

( خنده )

- یا وقتی رفته بودند مسافرت. تو هتل، هر دوشان مجذوب پسر جوانی شده بودند. پسر هم از هر

دو خوشش آمده بود. بازی شان می داد. آنت و سیلوی با هم قهر کردند. اما شبانه تصمیم گرفتند

پسر و هتل و سفر و دوستان شان را بگذارند و بروند، و کلی با هم خندیده بودند.

- آره

( خنده )

- خواهر بودند.

- خواهر هستیم.

( سکوت )

- برو پیش اش و برایم تعریف کن تا بنویسم.

- عجب دوستی است، این آدم. دو فیلم دیدیم و یک رمان را دوره کردیم. من فیم ام را ساختم

و تو داستانت را نوشتی.

- آدم هائی را که اذیتم می کنند ولی برایم بازدهی دارند، رها نمی کنم.

- او را نبین
- می بینم.
- او که می آید دیگر سوار زندگی نیستی.
- می بینم. باید بنویسم.
- تغییر می کنی. بهم می ریزی.
- تمام شد.
- چه عالی!
- حالا بخوابیم. می خوابی؟
- می خوابم. من و تو از چه جاهائی گذر کرده ایم!
- همه درست.
- درست، اما زشت.
- غلط نبوده.
- غلط نبوده.
- بخوابیم؟
- بخوابیم.
- نقش مرد را خوب بازی کرد؟
- صداش خوب نیست.
- تا نشستیم پرسید بابام را دیدید؟ همین الان رفت.
- دیدی؟
- دیدم، یک دختر بود.
- عجب؟
- می خواست ببیند ما دیده ایم یا نه؟
- چه بازی می کند!
- آره خوب کار می کند. تو دستشوئی ندیدی؟
- یعنی؟
- یعنی سطل پر بود و بوی هرمون مردانه کلافه ام کر. به خنده ام انداخت.
- عجب بازی گری؟
- ظهر که تلفنی با او حرف زدم میهمان داشت.
- چه طور می تواند؟ همزمان با سه نفر؟
- بازی می کند.
- من هم یک دوره همزمان با هفت نفر بودم.
- روح من ولی، طاقت چنین کاری ندارد.
- تمام وقتم را می گرفت، خسته می شدم.
- خسته ایم، بخوابیم؟
- بخوابیم.
- داستان خوبی از آب در آمد؟
- عالی ست، حتا برای نمایش.
- ژان پل سارتر می گوید همه ی ما نقش خودمان را به نحو عالی بازی می کنیم.

- بیش تر بگو.
- به دلیل آگاهی که ما معمولن نسبت به وجود خود داریم، هرگز نمی توانیم کاملن خودمان باشیم و بدین ترتیب برای رفع مشکل به راه حلی می رسیم که غیر شرافتمندانه و اصیل است، و آن بازی کردن نقش خودمان است.
- همه نقش بازی می کنیم. نقش خودمان را.
- حالا راست راستی بخوابیم؟
- بخوابیم.

شب به خیر.

